

چهل طوطی اصل

(۴)

داستان فرزند هورود

روزی دیگر دوستان «پرابهاواتی» ویرا گفتند: بجایی برو که عرق عشق عطر جنگل‌های صندل را از تنت بزداید - بجایی که ندای عشق در آن منعکس باشد - بجایی که همه چیز ترا بمشق بخواند - بجایی که قانون و منشور حکمرواش باشد زیرا که گفته‌اند: سلامت و خوشی و آرامش و نیرو و خداوند کاری بی عشق پیشیزی نمی‌ارزد، و نیز گفته‌اند: زنان باچشمان خمار ساعتها در آینه‌های منتبت کاری شده مینگردند و مشتاقانه بانتظار رسیدن عشاق خود می‌اندیشند و در پی همین جذبه است که از میوه عشق برخوردار میشوند.

طوطی بسخن در آمد که: برعکس مردان بسیار زود فریب می‌خورند - زیرا که مردان سخت صاف و ساده‌اند. گرچه گوینده‌ای که حق می‌گوید سخنش سخت نامطبوع است و شنونده‌ای نخواهد یافت اما تو و دوستان اعمال شیطانی را کمر بسته‌اید. و چنین بسخن ادامه داد که:

شهری بوده است بنام «پدمه واتی Padmavati» که در آن نور خورشید بر سر کوچه‌هایی میتافت که همه از گوهرها مفروش بودند. درست همچنانکه درخشندگی گوهرهای تاج پادشاه ماران از آسمان بزمین رسیده باشد. در چنان شهری وقتی خورشید بسختی میدرخشید و روزهای دراز تحمل ناپذیر میشد و باد بسان دم‌آهنگران میوزید و همه چیز خشکی می‌گرفت و از حرارت تپاه می‌گردید - روغن صندل و لباسهای حریر و آشامیدنیهای خنک و گوارا پیروزی بر گرما را ضمانت میکرد و خوشی و شادمانی را به همراه می‌آورد.

گرما غلام آن کسی است که میان روز تن خود را باروغن صندل تدهین کند

و غروب استحمام کند و شب هنگام در زیر باد ملایم بادزنها بخواب رود .

درین شهر بازار گانی بود بنام « چندنه Chandana » و زنی داشت بنام « پرابهاواتی » که گرمای فصل را بر بام خانه خود میگذرانند. حتی خورشید که آسمان نکهبان اوست وقتی روز بسر رسید در اقیانوس فرومی نشیند زیرا که گفته اند: بخت که خسبید هر کوششی برای رسیدن بجاه و جلال بیهوده است . وقتی هنگام افول رسیده باشد حتی هزاران شعاع نورانی نیز نمیتواند خورشید را در آسمان دیر یاتر کنند. پس خورشید در افق فرو مینشیند ، درخشندگی اش میمیرد، و همچون قطعه ای یاقوت میشود، و جای بماء گشاده چشم میبردازد که از کوههای مشرق برخاسته است ، و کرورها ستاره او را همراهی میکنند، تا تاریکی را بزدایند . ماه که از فراز کوه مشرق سر کشید و در آغاز شب درخشندگی ملایم خود را شروع کرد مشعلی است که تاریکی از جهان میزداید . ماه از پشت کوههای مشرق که خود را بدامان شب افکند گویی برس « کریشنا » بنور افشانی پرداخته است . این چنین بود روزها و شبهای شهری که « چندنه » و زنش در آن روز گار بسر میبردند . آنها پسری داشتند بنام « راما » - و پدر راما اسرار دانشهای آگهی را با او آموخته بود .

روزی از روزها مادر راما بدر گاه چندره Chandra دعا کرد و گفت: بزرگوارا من همین يك فرزند را دارم و بهمین علت همیشه در رنج و اضطرابم . چندره پاسخ داد: چه بهتر که همین يك فرزند را داری . زیرا که پسری است باهوش و نجیب و پرهیزگار و مادر همه هنرها . قلبش خانه پرهیز است . و آدمی را چنین فرزندی بتنهایی کافیهست . گذشته از این مگر فایده پسرهای فراوان چیست ؟ جز رنج و زحمت و مواظبت فراوان ؟ همان بهتر که بهمین يك فرزند راضی باشی که نجیب است و طبعی ملایم دارد . اما پرابهاواتی راضی نشد . و بترس از اینکه مبادا کسی فرزند یگانه اش را از چنگش بدر آورد نزد زنی بنام « دورتامایه Dhurtamāya » رفت و گفت: اگر تو پسر مرا آنچنان تربیت کنی که از تمام رموز مکر زنان آگاه شود و بتواند خود را از حیلله های آنان حفظ کند صد سکه طلا بتو خواهم داد . آن زن در پاسخ گفت: پسر ت را چنان تربیت خواهم کرد که مطمئن

باشی و اگز زنی توانست بحیله بر او فایق آید دو برابر آن پول را بتو دادنی باشم .
 باین صورت معامله سر گرفت و قرار بر قرار شد، و مادر پسر را بآن زن سپرد که
 از تمامی مکر زنان باخبر شود . و حیل‌های زنان چنین است :

سخن دروغ - مکر و فریب - قسم خوردن - احساسات ساختگی - گریه و
 خنده ساختگی - تظاهر بلذت و الم - پرسش از سرب‌اعتنایی - بیفکری در دخل و خرج -
 تمیز نگذاشتن میان خوب و بد - نگاه دزدیده بعشاق
 این است صورتی از حیل‌های گریه‌های زنان شهر .

چنین پسری که بدست آن زن سپرده شده بود پس از گذراندن دوره تربیت
 بجزیره « سوورنه Suvarna » بطلب ثروت رفت . در آن جزیره بانویی بود بنام
 « کالواتی Kalavati » و پسر یکسال نزد او ماند . پس از این مدت روزی بکالواتی
 گفت: من خواهر جوانی دارم که مدعی است همه فنون دلبری از مردان را میداند
 اما تا کنون نتوانسته است دل از کسی ببرد . آیا میتوانی بگوئی چرا این چنین
 است ؟ - کالواتی این سخنان را با مادر خود در میان نهاد . مادر گفت: عزیزم پیداست
 که این جوان عاشق تو شده است و از تمام فنون مکر زنان نیز آگاه است . تو
 او را نمیتوانی بفریبی مگر از راه چاپلوسی . وقتی خواست بوطن خود باز گردد باو
 بگو که منم با تو خواهم آمد و اگر مرا ترك کنی خود را خواهم کشت ، و از این
 قبیل ... و بجرأت میتوانم بگویم که در چنان صورتی از هر چه بخواهی بتو خواهد
 داد . کالواتی جواب داد: مادر عزیز این چنین سخن نگو چرا که من بیول او
 هر گز اعتنا ندارم و طالب خود اویم که گفته‌اند: قلب خود را بیبهای ثروتی که از
 سر رذالت بچنگ آمده است مفروش، یا بیبهای ثروتی که از دشمنی بدست آمده‌است
 که خوارش کرده‌ای . مادر جواب داد: برعکس، دخترم . این ثروت است که سبب
 مرگ یا زندگینست که گفته‌اند: مردی که نیروی خود را بکار می اندازد ثروتمند
 خواهد شد زیرا نیروی آدمی در هر راهی که صرف شود راهیست بخوشبختی. آنها
 که در پس ظاهر زندگی خود سری نهفته ندارند و شری بدستشان انجام نیافته و
 بیجهت کسیرا نکشته‌اند حتماً بسعادت خواهند رسید . این تقدیر است که موجب

عدالت یا بیعدالتی است و باعث احترام یا بیحرمتی. تقدیر است که مرد را بخشنده یا فقیر میسازد. و مادر این چنین ادامه داد: آنچه من میگویم بکن و باقی کار بعهده من.

پس کلاواتی پند های مادر را بکار بست و نتیجه این شد که پسر بازرگان آنچه مال و ثروت بچنگ آورده بود بکلاواتی داد و چون پیشیزی در بساطش نماند از خانه ایشان رانده شد. پسر ناچار بوطن بازگشت نه مالی در بساط مانده و نه اعتباری. شوهر مرثی او که چنین دید سخت غمگین شد، و علت را ازو پرسید، اما پسر چیزی نگفت و پناه بپدر خود برد و همه چیز را با او در میان نهاد. پدر گفت: پسرم افسرده مباش خوشبختی و بدبختی هر دو یکسانند و هر دو دسر نوشت بشر آمده. مرد دانا چرا در غم مال جان بفرساید؟ اگر مالت رفت غمگین مباش و نیز اگر بازگشت اعتنا مکن.

پدر پس از این سخنان نژد « دور تا ماهیه » رفت و گفت: بدبختی بزرگی روی کرده است و فرزند من با همه تربیت تو در دام مکر زنی گرفتار آمده است. دور تا ماهیه گفت: کیست که اسیر دام زنی نشده باشد؟ که گفته اند: مردی که ثروتمند شد غره میشود، و مردی که بدبختی دچار آمد عقل و خرد خود را از دست خواهد داد. در چنین صورتی کی میتواند یاری کند؟ همچنان که کیست آن که بتواند از دام مرگ بگریزد؟ کیست که ثروتمندان را محترم ندارد؟ آیا کسیکه در دام شر زمانه گرفتار آمده است شنیده ای که بی انفاق مالی نجات یابد؟ با اینهمه اگر وسایل حرکت مرابآن جزیره فراهم کنی همراه پسر تو با نجا خواهم رفت و چاره کار را خواهم دید. زیرا که گفته اند: خرابی را بخرابی جبران میتوان کرد و آزار را با آزار، و اگر تو پزهای مرا بکنی من موهابت را برخواهم کند. راست است که من عهد بسته ام که اگر زنی پسر تو را فریفت جوابگو باشم اما هر چند زمین در حمایت شاه ماران بسر میبرد قورباغه و قیل نیز بر روی آن با آزادی در حرکتند. ولی بدان که مرد خردمند آنچه تعبیه میکند حتی بمرور زمان نیز بحرکت در نخواهد آمد.

با این مقدمات « دورتامایه » و فرزند بازرگان یعنی « راما » بآن جزیره بازگشتند در هیئتی که تمام اهل جزیره باستقبال آنان شتافتند جز کالاواتی . و ناچار از مال و ثروت از دست رفته هم خبری نشد . و در این حال تکلیف « دورتامایه » چیست ؟ چون باز هم خبر نشد دورتامایه لباس شاهزادگان پوشید و رامارا بسراغ کالاواتی فرستاد که با او گردش کند و خود بقراری که از قبل گذاشته بودند در راه بآنها برخورد و راما بهمان فرار قبلی خود را در آغوش دورتامایه افکند . کالاواتی پرسید : این زن کیست ؟ را ما جواب داد : مادرم . و من از وقتی مال و ثروت خود را از دست داده ام هنوز جرئت نکرده بودم بملاقاتش بروم . دورتامایه بمحبت فراوان از راما دلجوئی کرد و گفت : آیا این همان زنیست که در این جزیره تو بخانه اش رفته بودی ؟ و چنانکه شنیده ام قربانی مکر و فساد او شده ای و پس از آن از او گریخته ای - میدانی که آنهمه پول از من بوده است ؟

و با قسم های غلاظ و شداد آنچه را گفته بود تأکید میکرد تا کالاواتی و مادرش او را که بلباس شاهزادگان ملبس بود بعزت و احترام بخانه بردند و پس از پذیرائی پرسیدند : شما ای خانم کی هستید و از کجایم آید ؟ دورتامایه گفت : من یکی از وزرای « پدعه واتی » هستم . پسر من آنچه پول داشته ام برداشته و باینجا آورده و تو از او دزدیده ای . کالاواتی که سخت ترسیده بود و مادرش فوراً پولها را حاضر کردند و گفتند : این پول شما خواهش میکنیم بردارید . دورتامایه جواب داد : بر نمیدارم مگر اینکه امیر ولایت از قضایا مطلع بشود . آن دوزن بیای او افتادند و تمناها کردند که بما رحم کنید و پول را بپذیرید . تا عاقبت دورتامایه پولها را گرفت و باعزت و احترام بهمراه راما بشهر خود بازگشتند .